

نماد در منطق الطیر عطار نیشابوری

علی آذرگون *

مقدمه :

سمبل که به آن در فارسی نماد و مظهر گفته می شود ، بخش مهمی از ادبیات ما را به خود اختصاص داده است . توضیح نماد و نشانه (مظهر) توضیح واضحی است . و بدان جهت از اطناب سخن در این خصوص صرف نظر می کنیم و می پردازیم به دلیل پیدایش نماد از دیدگاه اجتماعی و سیاسی و عرفانی .

شاید پرسیده شود که سخن صریح گفتن چه مانعی داشته است که عده‌ای دست به خلق نمادها و نشانه‌ها زده اند . البته این امر بسیار روشن است . در برهه های گوناگونی از زندگانی مردم این مرز و بوم ، جو غالب اجتماع جوی توأم با اختناق و خفقان بوده است و زورمداران مجال سخن گفتن به مردم نمی داده اند که هیچ ، بلکه سخن را خاصه سخن حق را در گلوها می شکسته اند و از این رهگذر بوده است که صاحب سخنان و سخن شناسان ناگزیر از خلق و آفرینش نمادها و نشانه ها می شده اند .

غلبه حکمرانی بر حکمران دیگر و تغییر خط مشی سیاسی جامعه نیز به این آفرینش ها دامن می زده است و از این باب است که شب نشانه ظلم و ستم و روز و روشنایی نشانه امید به فردایی که آزادی را در پی دارد ، قرار می گرفت .

زمستان مظهر شلاق بی رحم و سوزناک ستم ستمگران بود و بهار

نویدی برای رهایی و الخ . از طرف دیگر در رویکردهای اجتماعی نیز مردم عادی دست به آفرینش نشانه‌هایی می‌زدند که خود خواسته از صراحت گفتار پرهیز کنند . فی المثل انسان بی رحم و سنگدل را شمر یا یزید و یا چنگیز می‌نامیدند ؛ البتّه با اشارات لب و ابرو و گوشه چشم .

یا انسان خسیس را به دستی که از آن قطره‌ای آب نمی‌چکد یا اجاقی که خاکستر ندارد تشبیه می‌کردند و ... شکل دیگر نماد و نشانه اختصاص به اهل عرفان داشته و دارد و عامل پیدایش نمادهای خاصّ این طایفه تقسیم مردم به دو گروه خودی و غیر خودی یا یار و اغیار بوده است که در این خصوص می‌توان به ابیات بسیاری از شعرای بزرگ اشاره کرد .

به عنوان مثال :

گفت آن یار کزو گشت سسر دار بلند / جرمش آن بود که اسرار هویدا می‌کرد

حافظ

مدعی خواست که آید به تماشاگاه راز / دست غیب آمد بر سینه نامحرم زد

حافظ

یا بقول عین القضات همدانی (عشق بر نامردان حرام است ای جان)

یا مثالی دیگر که (گوش نامحرم نباشد جای پیغام سروش)

با این مقدمه مختصر می‌پردازیم به بحث اصلی که بررسی نمادهای مهم در منطق الطیر عطار نیشابوری و یقیناً بدون درک نمادهای بکار رفته در متون مختلف ، حداقل از دانستن و فهمیدن بخش اعظمی از مفاهیم ادبیات فارسی (خصوصاً ادب عرفانی) دستمان خالی خواهد ماند .

هدهد :

۱- هدهد یا پوپک یا شانہ به سر ، مرغ سلیمان است زیرا به شهر سبا رفت و از بلقیس برای سلیمان خبر آورد ، از این رو هدهد به خوش خبری معروف است و نیز به آن هدهد جاسوس گویند .

۲- هدهد نامه سلیمان را که با بسم الله الرحمن الرحيم شروع می شود برای بلقیس بُرد و لذا به او پیک و برید گویند .

۳- هدهد بر سر خود تاجی شانہ مانند از پر دارد و لذا به او شانہ به سر هم گویند .

۴- هدهد از فواصل دور آب را در زیر زمین تشخیص می دهد . در سورة النمل آمده است که هدهد محل آب را تشخیص می داد و به سلیمان می گفت ، لذا به هدهد مرغ آب شناس و مسأح گفته اند .

۵- هدهد در ابیات عرفانی رمز شیخ است . در منطق الطیر عطار راهنمای مرغان در وصول به سیمرغ است ^۱ *الامات فرنگی*

مرحبا ای هدهد هادی شنیده	در حقیقت پیک هر وادی شنیده
ای به سر حسد سبا سیر تو خوش	با سلیمان منطق الطیر تو خوش
صاحب اسرار سلیمان آمدی	از تفاخر تاج ور زان آمدی
دیو را در بند و زندان باز دار	تسا سلیمان را تو باشی راز دار
دیو را وقتی که در زندان کنی	با سلیمان قصد شادروان کنی ^۲

باز :

در فرهنگها باز ، باشه ، شاهین ، عقاب ، چرخ ، صقر ، ... - اگر هم

تفاوت‌هایی داشته باشند - با هم یکی گرفته شده‌اند . باز به ویژگی‌هایی معروف است که عطار از آن بهره گرفته و در شعر خود بدانها اشاره کرده . از جمله: مورد توجه پادشاهان بود . آنرا برای شکار پرورش می دادند و از لوازم سلطنت به حساب می آمد ، در هنگام تربیت چشمان پرنده را می بستند و در هنگام شکار ، کلاه - از چرم یا پارچه را از سرش بر می داشتند و در پی شکار رها می کردند .

هم ز دنیا هم ز عقبی در گذر پس کلاه از سر بگیر و در نگر
جای او غالباً ساعد پادشاه بود (دربارهٔ باز و کیفیت تربیت وی
کتابهایی با عنوان «بازنامه» نوشته شده است) . در منطق الطیر به نوشتهٔ
استاد فروزانفر « نمودار کسانی است که طالب قرب سلطان‌اند و رنجها بر
خود می نهند تا لقمه‌ای و طعمه‌ای به دست آورند »^۳

مرحبا ای تند باز تیز چشمم چند خواهی بود تند و تیز چشم
نامهٔ عشق ازل بر پای بنید تا ابد آن نامه را مگشای بند
عقل مادر زاد کن با دل بدل تا یکی بینی ابد را با ازل
چارچوب طبع بشکن مرد وار در درون غار وحدت کن قرار
چون به غار اندر قرار آید تو را صدر عالم یار غار آید تو را^۴

* * *

باز پیش جمع آمد سر فراز کرد ز اسرار معانی پرده باز
سینه می زد از سیه کاری خویش لاف می زد از کله داری خویش
گفت من از شوق دست شهریار چشم بر بستم ز خلق روزگار
چشم از آن بگرفته ام زیر کلاه تا رسد پایم به دست پادشاه^۵

بط :

مرغابی . بط نمودار آن طبقه از عبّاد است که به وسواس در تطهیر
مبتلا بوده است و در شست و شوی ظاهر عمر صرف می کنند . (فروزانفر)
و مانند زاهدانِ مدّعی کرامت ، که عبادت قشری را بهای بهشت می دانند .^۶

بط به صد پاکی برون آمد ز آب	در میان جمع با خَیْرُ الثَّیَّابِ
گفت در هر دو جهان ندهد خبر	کس زمن یک پاکدامن پاک تر
کرده ام هر لحظه غسلی بر صواب	برده ام سجّاده را بر روی آب
همچو من بر آب چون استند یکی	نیست باقی در کراماتم شکی
زاهد مرغان منم با رای پاک	دائم هم جامه و هم جای پاک ^۷

بلبل :

- ۱- به سبب عاشقی ، مست است .
- ۲- آنجا که بلبل و مور در مقابل هم قرار می گیرند ، مورد مظهر
دوراندیشی و عقل و بلبل مظهر دم را غنیمت شمردن و عشق است .^۸
- ۳- نمودار عشق پیشگان جمال پرست است .^۹

بلبل شیدا در آمد مستر مست	وز کمال عشق نه نیست نه هست
معنییی در زیر هر آواز داشت	زیر هر معنی جهانی راز داشت کرد
شد در اسرار معانی نعره زن	مرغان را زبان بند از سخن
گفت بر من ختم شد اسرار عشق	جمله شب می کنم تکرار عشق ^{۱۰}

بو تیمار :

[= غم خورک . مالک الحزن] پرنده ای است ماهی خوار گویند پیوسته

بر لب آب و دریا نشینند و از بیم آنکه آب تمام شود تشنگی می کشند .
 شکل ترکیبی کلمه و آمدن کلمهٔ عربی «بو» بر سر کلمهٔ فارسی قابل
 توجه و تعجب است ! اما این پرنده در نگاه عطّار « نمودار اهل حزن است
 و یا گرفتار مراتب احوال ، که چشم بر دریای دل نهاده و در امواج احوال
 نگران اند و اگر از این دریا قطره‌ای کم شود - و به عبارت دیگر حالتی روی
 ندهد - از غیرت کباب می گردند ، بو تیمار عاشق دریاست . مانند اصحاب
 حال که در تصرف احوال اند ، گاه قبض و گاه بسط ، و در تلوین گرفتارند »
 (فروزانفر) ^{۱۱} در نگاه دیگر «نمودار مردم فرومایه ، حسود و تنبیل که از
 سلوک راه حق و فداکاری اجتماعی سرباز می زنند» . ^{۱۲}

پس در آمد زود بو تیمار پیش	گفت ای مرغان من و تیمار خویش
بر لب دریاست خوشتر جای من	نشنود هرگز کسی آوای من
از کم آزاری من هرگز دمی	کس نیسازد ز من در عالمی
بر لب دریا نشینم دردمند	دائماً اندوهگین و مستمند
ز آرزوی آب دل پر خون کنم	چون دریغ آید به خویشم چون کنم
گرچه دریا می‌زند صد گونه جوش	من نیارم کرد ازو یک قطره نوش
گر ز دریا کم شود یک قطره آب	ز آتش غیرت دلم گردد کباب ^{۱۳}

کوف :

بوف ، بوم ، جغد . در ابیات و اعتقاد عوام نمونهٔ ناخجستگی و شومی
 است ، اما در منطق الطیر « نمودار عزلت جویان است که گنج در ویرانه
 عزلت می جویند و دل را از همه خلق برداشته و به هوای گنج در ویرانه

جهان نشسته اند و یا شاید که مقصود شیخ از کوف ، مردمان امساک پیشه باشد که همّت بر انباشتن زر و مال ، و بدست آوردن گنج بسته اند و به خیال محال رنج می برند « (فروزانفر) .^{۱۴}

کوف آمد پیش چون دیوانه ای	گفت من بگزیده ام ویرانه ای
عاجزم اندر خرابه مانده ای	در خرابی جان روان افشانده ای
گرچه صد معموره خویش یافتم	هم مخالف هم مشوش یافتم
هر که در جمعیتی خواهد نشست	در خرابی بایدش رفتن چو مست
در خرابی جای می سازم به رنج	زانکه باشد در خرابه جای گنج
عشق گنجم در خرابی ره نمود	سوی گنجم جز خرابی ره نبود ^{۱۵}

تذرو :

قراول ، خروس صحرائی ، لازم به ذکر است که میان پرنده و صفتی که برای آن بکار رفته ، مناسبتی مشهود است مثلاً کبک و خرامیدن ، باز و تیز چشمی ، عندلیب و باغ عشق و نالیدن ، اما آیا میان تذرو و «دوربینی» مناسبتی هست ؟ به هر روی مخاطب آدمی است که از کنگره عرش - که نشیمن شایسته وی بود - به زلّتی باز ماند و مبتلای گنج محنت آباد شد .^{۱۶}

مرحبا ای خوش تذرو دوربین	چشمه دل غرق بحر نور بین
در میان چاه ظلمت مانده ای	مبتلای حبس و تهمت مانده ای
خویش را زین چاه ظلمانی بر آر	سر از اوج عرش رحمانی بر آر
همچو یوسف بگذر از زندان و چاه	تا شوی در مصر عزت پادشاه
گر چنین ملکسی مسلم آیدت	یوسف صدیق همدم آیدت ^{۱۷}

خفّاش :

۱- اسم دیگر آن شب پره و شبکور است ، زیرا فقط در شب پرواز می‌کند از این رو گفته اند که کور است و در روز نمی‌بیند و او را دشمن آفتاب خوانده اند .

۲- به خفّاش مرغ عیسی گویند . چون حضرت عیسی بدین صورت مرغی از گل ساخته بود .^{۱۸}

یک شبی خفّاش گفت از هیچ باب
 یک دم چون نیست تاب آفتاب
 می روم عمری به صد بیچارگی
 تا بیاشم گم در او یکبارگی
 چشم بسته میرم در سال و ماه
 عاقبت روزی رسم آن جایگاه^{۱۹}

سیمرغ :

[= مرغ سینه : شاهین] بنابر روایات کهن ایرانی ، بر بالای درخت

«هرویسپ تخمک» یعنی در بردارنده همه رستنی‌ها ، که در میان دریای فراخکرت است آشیان دارد ...

سیمرغ - چنانچه از شاهنامه بر می‌آید - مرغی است ایزدی ، که بر کوه

البرز آشیان دارد و در شاهنامه نمادی است از عقل کلّ.

در روایات اسلامی ، گاهی نام « عنقای مُغرب » به سیمرغ اطلاق شده

است .

در متون تمثیلی - عرفانی ، از سیمرغ ذات باری تعالی اراده شده ، و

اینکه سرانجام « سی مرغ » به « سیمرغ » می‌رسند .

تصویری که شهاب الدین سهروردی از او به دست می دهد که « پرواز کند بی جنبش ، و بپرد بی پر ، نزدیک شود بی قطع اماکن ، و همه نقشها از اوست و از خود بی رنگ ، همه بدو مشغول اند و او از همه فارغ » مبین این است که سیمرغ را چیزی در حد « جلوه حق » دانسته است.^{۲۰}

شمس تبریزی او را نقطه کمالی یافته است که دیگر مرغان به سوی او می روند و به دیدار قاف خرسند می شوند.^{۲۱}

در منظومه منطق الطیر عطار ، سیمرغ رمز خداست و مقر او در کوه قاف است . سی مرغی که به طلب او می روند سرانجام در می یابند که سیمرغ همان سی مرغ است (تمثیلی از برای بیان وحدت وجود) .^{۲۲}

سیمرغ را از آن جهت سیمرغ گویند که رنگ همه مرغان در پر اوست ، لذا بدان سیرنگ هم گویند . (این وجه تسمیه عامیانه است) . « سیمرغ از آن گویند که هر لون که در پر هر یک از مرغان می باشد ، همه در پره های او موجود است » .^{۲۳} برای شرح مفصل درباره سیمرغ به کتاب سیمرغ در قلمرو فرهنگ ایران از دکتر علی سلطانی گرد فرامرزی رجوع شود .

هرچه بودند آشکارا و نهان
نیست خالی هیچ شهر از شهریار
بیش از این بی شاه بودن راه نیست
پادشاهی را طلبکاری کنیم
نظم و ترتیبی نماند در سپاه^{۲۴}

مجمعی کردند مرغان جهان
جمله گفتند این زمان در روزگار
از چه رو اقلیم ما را شاه نیست
یک دگر را شاید از یاری کنیم
زانکه چون کشور بود بی پادشاه

* * *

جلوه گر بگذشت بر چین نیم شب

ابتدای کار سیمرغ ای عجب

لاجرم پرشور شمس هر کشوری
 هر که دید آن نقش کاری در گرفت
 این همه غوغا نبودی در جهان
 جمله جانها ز نقش پیر اوست^{۲۵}

* * *

آن زمان گفتند ترک جان همه
 عشق در جانشان یکی شد صد هزار
 ره سپردن را با ستادند چست
 پیشوایی بساید اندر حل و عقد
 زانکه نتوان ساختن از خود سری^{۲۶}

در میان چین فتاد از وی پری
 هر کسی نقشی از آن پر بر گرفت
 گر نگشتی نقش پیر او عیان
 این همه آثار صنع از فر اوست
 چون شنیدند این سخن مرغان همه
 بسرد سیمرغ از دل ایشان قرار
 عزم ره کردند عزمی بس درست
 جمله گفتند این زمان ما را به نقد
 تا بود در راه ما را رهبری

صعوه :

نوعی گنجشک ، گنجشک چاهی ، سر قرمز ، سوسلنگ . در داستان
 منطق الطیر «نمودار کسانی است که به دستاویز ضعف بشریت طالب دیدار
 حق نمی شوند»^{۲۷} یا مردم ضعیف ، قانع ، مأنوس و معترف به عجز و
 انکسار در سیر و سلوک ، که خدمت به خلق را ناممکن می دانند .^{۲۸}

پسای تا سر همچو آتش بی قرار
 بی دل و بی قوت و قوت آمدم
 وز ضعیفی قوت موریم نیست
 کی رسم در گرد سیمرغ ای عزیز
 صعوه در سیمرغ هرگز کی رسد^{۲۹}

صعوه آمد دل ضعیف و تن نزار
 گفت من حیران و فرتوت آمدم
 همچو موئی بازو و زوریم نیست
 من نه پر دارم نه پا نه هیچ چیز
 پیش او این مرغ عاجز کی رسد

طوطی :

مراد آدمی است ، با برجسته ترین ویژگی ، یعنی سخنوری که گفته اند

«الإنسانُ حیوانٌ ناطقٌ» .^{۳۰}

از آنجا که طوطی در سخن مقلد است و نسنجیده سخن می گوید ، لذا او را غمّاز و مهوَس خوانده اند . طوطی رمز روح است و در روایت است که ارواح مؤمنین چون پرنده ای سبز است .^{۳۱}

در منطق الطّیر ، نمایندهٔ متدیّنانِ ظاهری ، و طالبانِ زندگی جاوید است ، و نی عالمانِ قانع به علم و نارسیده به معلوم ، و باز بیانگر افکار خطیبان و شاعران و هنرمندان است .^{۳۲}

مرحبا ای طوطی طوبی نشین	پوششِ حله است و طوقت آتشین
طوق آتش از برای دوزخی است	حله از بهر بهشتی و سخی است
چون خلیل آنکس که از نمرود رست	خوش تواند کرد در آتش نشست
سر ببر نمرود را همچون قلم	چون خلیل الله در آتش نه قدم
چون سدی از وحشت نمرود پاک	حله پوش از آتشین طوقت چه پاک ^{۳۳}
* * *	

طوطی آمد با دهانی پر شکر	در لباس فسّتی با طوق زر
با شه گشته پشه ای از فرّ او	هر کجا سر سبزی از پسر او
در سخن گفتن شکر ریز آمده	در شکر خوردن پگه خیز آمده
گفت هر سنگین دل و هر هیچکس	چون منی را آهنین سازد قفس
من درین زندان آهن مانده باز	ز آرزوی آب خضرم در گذار
خضر مرغانم از آنم سبز پوش	تا توانم کرد آب خضر نوش ^{۳۳}

طاووس :

« شیخ عطار او را نمودار کسانی قرار می دهد که عبادت می کنند و

امید دارند که به بهشت نائل گردند و به فکر بهشت و نعیم جنّت از دیدار

حضرت در حجاب شده اند»^{۲۵}

لقب طاووس ، جبریل مرغان است ، و از آن سوی ، جبریل را هم
طاووس ملائکه گفته اند .

عبدالرزاق اصفهانی در ستایش پیغمبر اکرم - در ترکیب بند معروفش -

که جبرئیل را پیک و برید پیغمبر خوانده ، چنین گفته است :

طاووس ملائکه بریدت سر خیل مقربان مریدت^{۲۶}

* * *

خه خه ای طاووس باغ هشت در سوختی از زخم مار هفت سر

صحبت این مار در خونست فکند از بهشت عدن بیرونست فکند

بر گرفتت سدره و طوبی ز راه کردت از سد طبیعت دل سیاه

تا نگردانی هلاک این مار را کی شوی شایسته این اسرار را

گر خلاصی باشدت زین مار زشت آدمت با خویش گیرد در بهشت^{۲۷}

* * *

بعد از آن طاووس آمد زر نگار نقش هر پرش نه صد بل صد هزار

چون عروسی جلوه کردن ساز کرد هر پر او جلوه ای آغاز کرد

گفت تا نقاش غیبم نقش بست چینیان را شد قلم انگشت دست

گرچه من جبریل مرغانم و لیک رفته بر من از قضا کهری نه نیک

یار شد با من به یک جا مار زشت تا بیفتمد به خواری از بهشت^{۲۸}

فاخته :

کوکو ، در شعر فارسی به چند چیز شهره است :

الف) رنگ تیره خاکستری ، رودکی گوید :

فاخته گون شد هوا ز گردش خورشید جامه خانه به تَبْک (= قز) فاخته گون شد

(ب) داشتن طوق سیاه در گردن . منوچهری گفته :

فاخته راست به کردار یکی لعبگر است در فکنده به گلو حلقهٔ مشکین رسنا

(ج) بی وفایی و مهر گسل بودن :

فاخته مهری ، نباید در تو دل بستن که تو هر زمان یار بگر خواهی و جفت دیگری

(د) عرب او را که دروغگو داند و در مثل گوید : « فلانُ اکذبُ من

الفاخته » .^{۳۹}

فاخته به بد مهری یعنی بی وفایی معروف است (شاید به این معنی که

به جایی دل نمی بندد و مدام در حرکت است) .^{۴۰}

مرحبا ای فاخته بگشای لب تا گهر بر تو فشانند هفت صحن

چون بود طوق وفادر گردنت زشت باشد بی وفائی گردنت

از وجودت تا بود مویی بجای بی وفایت خوانم از سر تا پای

گر در آنی و برون آنی ز خود سوی معنی راه یابی از خرد

چون خرد سوی معانیت آورد خضر آب زندگانیست آورد^{۴۱}

کبک :

« نمودار کسانی است که گوهر پرستند و در جمع زر و جواهر

می کوشند » .^{۴۲} عطار از تمام ویژگیهای این پرنده که عامهٔ بدان اعتقاد

دارند ، مانند : خرامیدن ، سرمستی ، منقار سرخ ، پرهای رنگارنگ لطیف ،

قرمزی گرداگرد چشمانش ، درکان (تیغ و کمر کوه) زیستن و قهقهه سر

دادن ، سنگریزه خوردن و روی سنگ و کوه خفتن و عاشق جواهر بودن »

سود جسته و به لطفی تمام آنها را به کار برده است .^{۴۳}

کبک بی آزاری و ضعف در پرواز و عدم چابکی معروف است . و

همچنین سر در زیر برف پنهان کردن کبک معروف است .^{۲۲}

خوش خوشی از کوه عرفان در خرام	خه خه ای کبک خرامان در خرام
حلقه بر سندان دارالله زن	قهقهی بر شیوه این راه زن
تا برون آید ز کوهت ناقه ای ^{۲۵}	کوه خود از هم گذار از ناقه ای

* * *

سرکش و سرمست از کان در رسید	کبک بس خرم خرامان در رسید
خون او از دیده در جوش آمده	سرخ منقار و شفق پوش آمده
گاه می پیچید پیش تیغ سر	گاه می پرید بر تیغ و کمر
بر سر گوهر فراوان گشته ام	گفت پیوسته من در کان گشته ام
تا توانم بود سرهنگ گهر	بوده ام پیوسته با تیغ و کمر
بس بود این آتش خوش حاصل ^{۲۶}	عشق گوهر آتشی زد در دلم

موسیچه :

یکی از گونه های قمری که در تداول اهالی مشهد آن را موسی کو
تقی گویند . یا نوعی فاخته .^{۲۷}

شیخ عطار آدمی را - و سالک را - به چشم موسیچه می بیند . و از
شفاحت لفظی موسی و موسیچه [موسی + چه] بهره گرفته - برای گام
نهادن در گردنه های سلوک و وصول - به سالک دل می دهد که اگر نتوانی
به پایگاه پیامبر اولوالعزمی چون «موسی» برسی ، موسیچه [= موسی
کوچک] می توانی باشی .^{۲۸}

خه خه ای موسیچه موسی صفت خیز و موسیقار زن در معرفت

کرد از جان مرد موسیقی شناس
همچو موسی دیده ای آتش ز دور
هم ز فرعون بهیمی دور شو
پس کلام بی زبان و بی خروش
لحن موسیقی ز خلقت اقتباس
لاجرم موسیچه ای بر کوه طور
هم به میقات آی و مرغ طور شو
فهم کن بی عقل و بشنو نی بگوش^{۴۹}

همای :

مرغی است افسانه ای ، با ویژگیهایی از جمله : فرخنده فال است و بیک سعادت ، خوراکش استخوان است ، هیچ جانور نیازارد ، هرگاه بر سر کسی نشیند یا سایه اش بر کسی افتد ، او را پادشاه کنند ، با آدمیان نیامیزد و مردم گریز است . « در منطق الطیر نمودار کسانی است که شیفته نفوذ و اقتدار و تأثیر در اجتماع و امور مملکت می شوند و از راه زهد و گوشه نشینی می خواهند در ارباب جاه نفوذ داشته باشند »^{۵۰} و به گفته استاد منزوی « نماینده وزیران و عالی رتبان حکومتی است »^{۵۱}

پیش جمع آمد همای سایه بخش
زان همای بس همایون آمد او
گفت ای پسرندگان بحر و بر
همت عالیم در کار آمده
خسروان را ظل او سرمایه بخش
کن همه در همّت افزون آمد او
من نیم مرغی چو مرغان دگر
عزالت از خالقم پدیدار آمده
عزت از من یافت افریدون و جم
خو گدا طبعان کجا مرد من اند
نفس سگ را خوار دارم لاجرم
پادشاهان سایه پرورد من اند
نفس سگ را استخوانی می دهم
روح را زین سگ امانی می دهم^{۵۲}

درآج :

مرغی است رنگین تذر .^{۵۳} پرنده ای است از تیره ماکیان ، جزو

راسته کبکها ، از کبک کمی فربه تر .^{۵۴}

دُرَّاج در منطق الطَّیْر نماد آدمی است که در روز الست به معراج پیمان با خدا رفت ، از خداوند « الستُ بربکم » شنید و پاسخ « بلی » داد ، و با این « بلی گفتن » تاج شرافت بندگی را بر سر نهاد .^{۵۵}

خه خه ای دُرَّاج معراج اَلست	دیده بر فرق بُلّی تاج اَلست
چون اَلست عشق بشنودی به جان	از بِلّی نفس بیزاری سستان
چون بِلّی نفس گرداب بلاست	کی شود کار تو بی گرداب راست ^{۵۶}

بوف :

پرنده ای است که به نحوست اشتها دارد و آن را بوم نیز گویند . جغد . مرغی است به نحوست و آن را کوف و بوم نیز گویند و به جغد مشهور است و بیشتر در ویرانه ها آشیانه کند .

به معنی بوم ظاهراً مصحف کوف است . در ادبیات زرتشتی نام جغد «بهمن مرغ» آمده است کوف همان بوف است .^{۵۷} شاهد شعریش همان است که در مورد کوف آورده شد .

شاهین :

پرنده ای باشد شکاری و زنده و از جنس سیاه چشم . پرنده ای است که بدان شکار کنند . شاهین بیش از صد سال زیست کند . در توانایی و شکوه سرآمد پرندگان و از این روی شاه مرغان است . این پرنده هوشیار و چالاک در همه جا دیده می شود ، بویژه در سرزمینهای بیشه زار و

کوهستانی . وصف شاهین از واژه شاه در آمده و این پرنده به مناسبت شکوه و توانایی و تقدس خود ، شاه مرغان خوانده شده است .

در وجه تسمیه این پرنده به شاهین گویند چون در سیری و گرسنگی

نهایت اعتدال را نگاه دارد ، به شاهین ترازو در اعتدال تشبیه شده است .^{۵۸}

رفته سرکش سرنگون باز آمده	خه خه ای شاهین به پرواز آمده
تن بنه چون غرق خون مانده ای	سر مکش چون سرنگونی مانده ای
لاجرم مهجور عقبی آمدی	بسته مردار دنیا آمدی
پس کلاه از سر بگیر و در نگر	هم ز دنیا هم ز عقبی در گذر
دست ذوالقرنین باشد جای تو ^{۵۹}	چون بگرده از دو گیتی رای تو

سوزن :

در منطق الطیر عطار مظهر و نماد تعلقات و دل بستگی دنیوی است .^{۶۰}

سوزنی چون دید با عیسی بهم بخیه ای بر رو فکندش لاجرم^{۶۱}

خر عیسی :

در ادب فارسی خر مظهر «نفس و تن» است و عیسی مظهر جان .^{۶۲}

و سابقه خر عیسی پیش از همه در انجیل آمده است .

نفس را همچون خر عیسی بسوز	پس جو عیسی جان به جانان بر فروز
خر بسوز و مرغ جان را کار ساز	تا تو را روح الله آید پیشباز ^{۶۳}

ماهی :

مراد از این ماهی - به اعتقاد عامیانه - ماهی است که زمین بر پشت

اوست ، و در زبان شاعران « از ماهی تا ماه » بسیار به کار می رود .

فردوسی گفته :

یکی را ز ماهی به ماه آورد یکی را ز مه زیر چاه آورد

ماهی در این بیت نماد خیال و ماه نماد کمال و جمال است .^{۶۵}

بر خیالی که توان این ره سپرد تو به ماهی کی توانی مه سپرد^{۶۶}

چین :

نمادی از عالم هستی است .^{۶۷}

آن پر اکنون در نگارستان چیشست اَطْلُبُوا الْعِلْمَ وَ لَوْ بِالصِّينِ اَزِينست^{۶۸}

خوک :

مراد صفات زشت و ذمایم از گونه خودخواهی ، ریاکاری ، عجب ...
است . که چون سالک - و یا هر آدمی - از زندگانی معتاد خود بیرون آید و
پای در سفره گذارد آن خوکها سر در می آورند .^{۶۹}

در نهاد هر کسی صد خوک هست خوک باید کشت یا زَنار بست^{۷۰}

مگس :

نمادی است از حقارت و ضعف . در بیت مشهور حافظ نیز چنین

است :

ای مگس عرصه سیمرغ نه جولانگه توست عرض خود می بری و زحمت ما می داری^{۷۱}

* * *

صد بلا در هر نفس آنجا بود طوطی گردون ، مگس آنجا بود^{۷۲}

منابع و مأخذ:

- ۱- شمسیا، سیروس، فرهنگ اشارات ادبیات فارسی، انتشارات فردوس، چاپ اول، تهران، ۱۳۷۷، صص ۱۱۲۳ و ۱۱۲۴
- ۲- مشکور، محمد جواد، منطق الطیر، انتشارات الهام، چاپ چهارم، تهران، پاییز ۱۳۷۳، ص ۳۹
- ۳- عطار، محمد بن ابراهیم، منطق الطیر، تصحیح و شرح رضا انزابی نژاد، سعید قره بگلو، جامی، چاپ اول، تهران، ۱۳۷۹، صص ۲۵۶ و ۲۵۵
- ۴- مشکور، منطق الطیر، ص ۴۰
- ۵- همان، ص ۶۰
- ۶- عطار، منطق الطیر، ص ۲۵۱
- ۷- مشکور، منطق الطیر، ص ۵۴
- ۸- شمسیا، فرهنگ اشارات ادبیات فارسی، صص ۱۷۲ و ۱۷۱
- ۹- عطار، منطق الطیر، ص ۲۴۷
- ۱۰- مشکور، منطق الطیر، صص ۲۸ و ۴۷
- ۱۱- عطار، منطق الطیر، ۲۵۷
- ۱۲- منزوی، علینقی، سی مرغ و سیمرغ، انتشارات سحر، تهران، ۱۳۵۹، نقل از منطق الطیر عطار به تصحیح و شرح رضا انزابی نژاد. سعید قره بگلو، ص ۲۵۷
- ۱۳- مشکور، منطق الطیر، صص ۶۳ و ۶۲
- ۱۴- عطار، منطق الطیر، صص ۲۵۸ و ۲۵۷
- ۱۵- مشکور، منطق الطیر، ص ۶۴
- ۱۶- عطار، منطق الطیر، ص ۲۴۲
- ۱۷- مشکور، منطق الطیر، صص ۴۲ و ۴۱

- ۱۸- شمسیا ، فرهنگ اشارات ادبیات فارسی ، ص ۲۳۳
- ۱۹- مشکور ، منطق الطیر ، ص ۱۶۳
- ۲۰- عطار ، منطق الطیر ، ص ۲۴۵
- ۲۱- یا حقی ، جعفر ، فرهنگ اساطیر و اشارات داستانی ، موسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی و سروش ، ۱۳۶۹ ، نقل از منطق الطیر عطار به تصحیح و شرح رضا انزابی نژاد . سعید قره بگلو ، ص ۲۴۶
- ۲۲- شمسیا ، فرهنگ اشارات ادبیات فارسی ، ص ۶۷۷
- ۲۳- همان ، ص ۶۷۹
- ۲۴- مشکور ، منطق الطیر ، ص ۴۳
- ۲۵- همان ، ص ۴۷
- ۲۶- همان ، صص ۱۰۲ و ۱۰۳
- ۲۷- فروزانفر ، بدیع الزمان ، شرح احوال و نقد آثار عطار ، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی ، تهران ، ۱۳۷۴ ، نقل از منطق الطیر عطار به تصحیح و شرح رضا انزابی نژاد . سعید قره بگلو ، ص ۲۵۹
- ۲۸- عطار ، منطق الطیر ، ص ۲۵۹
- ۲۹- مشکور ، منطق الطیر ، ص ۶۶
- ۳۰- عطار ، منطق الطیر ، ص ۲۳۸
- ۳۱- شمسیا ، فرهنگ اشارات ادبیات فارسی ، ص ۸۱۴
- ۳۲- عطار ، منطق الطیر ، ص ۲۲۹
- ۳۳- مشکور ، منطق الطیر ، صص ۳۰ و ۳۹
- ۳۴- همان ، ص ۵۱
- ۳۵- فروزانفر ، شرح احوال و نقد آثار عطار ، صص ۳۵۷ و ۳۵۶

- ۳۶- عطّار ، منطق الطّیر ، ص ۲۵۰
- ۳۷- مشکور ، منطق الطّیر ، ص ۴۱
- ۳۸- همان ، صص ۵۲ و ۵۳
- ۳۹- عطّار ، منطق الطّیر ، ص ۲۲۳
- ۴۰- شمسیا ، فرهنگ اشارات ادبیات فارسی ، ص ۸۶۶
- ۴۱- مشکور ، منطق الطّیر ، ص ۲۲
- ۴۲- فروزانفر ، شرح احوال و نقد آثار عطّار ، نقل از منطق الطّیر عطّار به تصحیح و شرح رضا انزابی نژاد . سعید قره بگلو ، ص ۲۵۲
- ۴۳- عطّار ، منطق الطّیر ، ۲۵۲
- ۴۴- شمسیا ، فرهنگ اشارات ادبیات فارسی ، ص ۹۳۳
- ۴۵- مشکور ، منطق الطّیر ، ص ۳۰
- ۴۶- همان ، ص ۵۶
- ۴۷- معین ، محمد ، فرهنگ فارسی ، امیر کبیر ، تهران ، ۱۳۶۲
- ۴۸- عطّار ، منطق الطّیر ، ص ۲۳۷
- ۴۹- مشکور ، منطق الطّیر ، ص ۳۹
- ۵۰- فروزانفر ، شرح احوال و نقد آثار عطّار ، نقل از منطق الطّیر عطّار به تصحیح و شرح رضا انزابی نژاد . سعید قره بگلو ، صص ۲۵۴ و ۲۵۵
- ۵۱- منزوی ، سی مرغ و سیمرغ ، نقل از منطق الطّیر عطّار به تصحیح و شرح رضا انزابی نژاد . سعید قره بگلو ، ص ۲۵۵
- ۵۲- مشکور ، منطق الطّیر ، ص ۵۸ و ۵۹
- ۵۳- دهخدا ، علی اکبر ، لغت نامه ، چاپ سیروس ، تهران ، مهر ۱۳۳۹ ، ج ۲۲
- ۵۴- معین ، فرهنگ فارسی ، ذیل درّاج

- ۵۵- عطار، منطق الطیر، ص ۲۲۱
- ۵۶- مشکور، منطق الطیر، صص ۴۱ و ۴۰
- ۵۷- دهخدا، لغت نامه، ج ۱۱
- ۵۸- همان، ج ۳۰
- ۵۹- مشکور، منطق الطیر، صص ۴۳ و ۴۲
- ۶۰- عطار، منطق الطیر، ص ۲۰۴
- ۶۱- مشکور، منطق الطیر، ص ۳
- ۶۲- عطار، منطق الطیر، ص ۲۲۱
- ۶۳- گوهرین، سید صادق، فرهنگ لغات و تعبیرات مثنوی، دانشگاه تهران،
- ۵۴- ۱۳۲۷، ج ۳، ص ۲۵۷
- ۶۴- مشکور، منطق الطیر، ص ۴۱
- ۶۵- عطار، منطق الطیر، ص ۲۲۶
- ۶۶- مشکور، منطق الطیر، ص ۴۶
- ۶۷- عطار، منطق الطیر، ص ۲۴۷
- ۶۸- مشکور، منطق الطیر، ص ۴۷
- ۶۹- عطار، منطق الطیر، ص ۲۷۳
- ۷۰- مشکور، منطق الطیر، ص ۹۱
- ۷۱- عطار، منطق الطیر، ص ۳۳۴
- ۷۲- مشکور، منطق الطیر، ص ۲۱۵